

شرکت عامی

کتاب کلاسیک

صد حکایت

اعلم الدوا

چاپ اول

۱۲۲۸



۱۶
۷۲

- ۵۴
- ۵۳
- ۵۲
- ۵۱
- ۵۰
- ۴۹
- ۴۸
- ۴۷
- ۴۶
- ۴۵
- ۴۴
- ۴۳
- ۴۲
- ۴۱
- ۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

صداکات

اسم کتاب:
 مؤلف: اکمل لعلی
 موضوع: تاریخ حکایت



مؤسسه ۱۳۰۲
 شماره دفتر ۹۱۸۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۶۱
۷۲۸	

**کتابخانه
مجلس شورای اسلامی**

کتاب کلاسیک

صداکات

اعلم الدوله

۱۶
۷۲۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

صد حکایت

اسم کتاب

مؤلف **اعلم الهدی**

موضوع **حکایت**



مؤسسه ۱۳۰۲

شماره دفتر ۹۱۸۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب کلاسیک

صد حکایت

اعلم الدوله





وزارت معارف و اوقاف

طهران ۱۶ رمضان ۱۳۲۷

اداره انطباعات

نمره ۳۳۸۹

کتاب صد حکایت جناب مستطاب اجل

اعلم الدوله از حیث لطف الفاظ و حسن

معانی دارای امتیاز مخصوص و از این

جهت سزاوار است که جزء کتابهای

کلاسبک مندرج شود وزارت معارف

خواندن آنرا در مدارس ابتدائیه و

متوسطه تصویب مینماید

محل مهر و امضای وزارت معارف

شرکت علمی

کتاب کلاسبک

صد حکایت

ترجمه و تألیف میرزا خلیل خان اعلم الدوله

(چاپ اول)

(طهران ۱۳۲۸)

حق طبع محفوظ است

حق الطبع بچاپ اول بشرکت علمی

واگذار شد

(۱) آداب و رسوم

نوی چهاردهم در قوانین آداب و رسوم کمال مهارت
را داشت روزی در حضور اوصیبت از ادب دانی
یکی از لرد های انگلیس شده گفتند این لرد بقدری
مؤدب و تربیت دان است که تا کنون احدی نتوانسته
است خند شه و ایرادی از او بگیرد یاد شاه گفت خوب
است من او را امتحانی بکنم و برای این کار چند
روز بعد او را بگردش دعوت کرد وقتی که کالسه که
سلطنتی حاضر شد و در کالسه را باز نمودند
شاه بلند گفت بفرمائید لرد فوراً با سر تعارفی
نموده و بدون تأمل قبل از پادشاه سوار
شد لوی این حرکت را بسیار پسندید و بعد
از گردش بکسان خود اقرار بر رسوم
دانی آن لرد نموده گفت هر کس دیگر بجای
او بود لابد مرا معطل کرده و تعارفات زیادی را بر
حرف شتفتن مقدم میداشت —

(۲) آقا و نوکر

يك نفر از انگلیسها که می خواست از منزل بیرون

وز
ط
ادا
نم

برود نیم چکمه های خود را از نوکر خواست وقتی
که آورد دید خیلی کثیف و پاك نکرده است پرسید
چرا پاك نکردی گفت لزومی نداشت برای اینکه
حالا باز بیرون میروم دوباره کثیف میکنند آقا
حرف نزده گفتند او را پوشید و عازم رفتن شد نوکر
گفت آن کا بد کنجه را که خوراکیها در آن است
بمن بدهید گرسنه ام میخواهم غذا بخورم آقا گفت
لزومی ندارد حالا غذا بخوری برای اینکه باز دو
ساعت دیگر گرسنه میشوی —

(۳) اختصار قول و فعل

کوویه که یکی از علمای معروف طبیبان بود مطالب
علمیه را خوب بیان میکرد ولی گاهی زیاد طول
میداد و بشرح و بسطهای غیر لازمه میپرداخت
این خصوصیت با حالت ناپائون اول که حتی الامکان
در قول و فعل از هر طریق رخی نبود منافات
داشت معروف است وقتی کوویه نزد او آمدند بر اطوار
پرسید در انجمن علمی هفته گذشته چه کردید
گفت در باب جفتد رهند گفتگو کردیم گفت آیا به عقیده

شما این چقدر در خاک فرانسه بعمل می‌باید یا نه
در مقابل این سؤال که خیلی ساده و مختصر بود
دانشمند مزبور داخل در تحقیقات علمیه شد و
بقدری حرف زد که هر مستمی را خسته می‌نمود ولی
تا پلئون از اول خیالش را بجای دیگر مصروف داشته
و گوش نمیداد وقتی که مقالات کوویه تمام شد باز
تا پلئون همان سؤال را تکرار نموده گفت بمقتضای
شما در خاک فرانسه چقدر قند بعمل می‌باید یا نه
کوویه که گمان کرد امپراطور حواسش جای دیگر
بود از نو شروع بحقیقات کرده و دو باره مشغول
شد ولی این دفعه تا پلئون بمستمع وار ماندن
نیز خود را مجبور نکرده صحبت او را بخدا حافظی
قطع نموده و گفت زحمت نکشید از کس دیگر
خواهم پرسید —

◀ (۴) از دم گاز گرفتن ▶

يك نفر دهقان سگی را که میخواست او را گاز
بگیرد بآبر کشته بود صاحب سگ او را بمحض قاضی
آورد قاضی گفت چرا سگ را کشتی گفت سگ بمن حمله

وز
ط
ادا
ع

ور شد من هم محض دفاع تبر را جلو دادم تبر
بکله سگ خورد و سگ کشته شد قاضی گفت چرا
دسته تبر را جلو ندادی گفت اگر از دمش می
خواست مرا گاز بگیرد آنوقت من هم دسته تبر را جلو
میدادم اما چون با دندانها حمله ور شده بود من
هم با نیقه تبر جواب او را دادم —

◀ (۵) اسب پادشاه چین ▶

امپراطور چین اسبی داشت که آن را بسیار دوست
میداشت از قضا آن اسب بواسطه غفلت کاری
میراخور مرد امپراطور بحدی غضبناک شد که شمشیر
خود را آتشیده خواست میراخور را بکشد و زبری
که حاضر بود دست بمیان آورد و جلو شمشیر
پادشاه را گرفت گفت این میراخور بد کردار
تقصیرات خود را نشانخته و نمیداند بچه جهت کشته
میشود قدری تأمل فرمائید تا من تقصیرات او را
يك بیک بشمارم و رو بمیراخور کرده گفت ای
بد بختی که مستحق کشته شدن هستی گوش بده تا
تقصیرات تو را بگویم لولاً تقصیر تو آن است که اسب

امپراطور را از بی مواظبتی کشتی ثاباً اسباب آن
شدی که پادشاه مارا بخدی مقیر کردی که بادست
خود میخواست ترا بکشد ثالثاً شأن و مقام سلطنتی را
میخواهی استقدر پست و ذلیل بکنی که همه کس
بگوید امپراطور محض مردن بیک حیوان بیک نفر
انسان را هلاک نمود امپراطور بمحض شنیدن این
کلمات دست از سیاست او کشیده و فوراً
گفت بخشیدم —

۶) اسم زن شیطان

شخصی از واعظی پرسید اسم زن شیطان چیست
واعظ او را پیش خود خوانده در گوشش گفت
مرد که من چه میدانم اسم زن شیطان چیست تو چقدر
احتمی که این سؤال را از من میکنی آن شخص حرف
نزد و بجای خود در وقت حضار از او پرسیدند چه فرمود
گفت هر کس میخواهد بداند باید از خود آقا سؤال کند

۷) اعتقاد بقول منجم

شخصی که معتقد با حکام نجومیه بود زائجه طالعش
را منجمی کشیده و باو گفت بود که چند سال دیگر

عمر خواهد نمود آن شخص که هیچ اولاد و ورثه
نداشت میزان مخارج خود را طوری قرار داد که
تمام دولت خود را تا آخر عمری که برای خود
باور نموده بود خورد و از آن پیمد بکلی بی چیز
ماند بطوریکه از شدت فلاکت در کوچه ها گدائی
کرده میگفت ای مردم رحم کنید بحال کسی که
قریب منجمین را خورده و بیش از آن حدی که
گمان میکرد در دنیا زنده ماند —

۷) امان خواستن

یکی از امپراطور ها شهری را محاصره کرد و به هیچ
وجه عفو و امانی بمحصورین نداده کار ایشان زیاد
بسیختی کشیده شده بود زنان آن شهر رسولی نزد
امپراطور فرستاده و درخواست کردند که لا اقل
زنها را امان داده و از شهر با هر چه ممکن است با
خود بردارند خارج شده کسی متعرض ایشان نشود
امپراطور قبول کرد وقتی که زنها بیرون آمدند اسباب
تعجب امپراطور باعلا درجه فراهم شد زیرا که هر
زنی شوهر خود را در دوش گرفته و بیرون آمده

بود امپراطور علاوه بر آن که نقض قول خود نکرد
ایشان را تمجید نموده تمام محصورین را امان
داد —

(۹) انتخاب پادشاه

در سابق وقتی که در مملکت پانی میخواستند کسی
را بیادشاهی انتخاب بکنند میبایستی تمام نجیباً فرداً
فرد تصویب نموده و رأی بدهند روزی که موعد
تا جـ گذاری لاویسلاس بود چون از نجیباً
رأی خواستند یکی از آن مبعاه گفت من رأی
نمیدهم پرسیدند مگر عیب و علقی ذراین پادشاه
می بینی گفت هیچ عیب و علقی نمی بینم اما من
نمیخواهم او پادشاه باشد این مسئله اسباب تعطیل
کار شده آن شخص تا مدت یکساعت در قول خود
ایستادگی نموده رأی نمیداد تا وقتی که یقین حاصل
شد که بدون رأی او ممکن نیست آنوقت خود را
بیای لاویسلاس که در اینجا حاضر بود انداخت و
گفت با کمال معذرت عرض میکنم که مقصودم
از این حرکت فقط محض امتحان بود و میخواستم

وز
ط
ادا
نم

بینم که آیا هنوز ملت آزاد و برگزیدن پادشاه
پسته بمیل ماست یا نه حالا که یقین کردم
با کمال خوشوقتی رأی خود را تقدیم نموده و
تصویب میکنم —

(۱۰) انتقام دهقان

دهقانی يك ظرف عمل بشهر مېاورد كه
فروشد دروازه بان برای گرفتن راهداری جلوی
او را گرفت و سر ظرف را باز کرد که ببند چیست
ولی از بد ذاتی بقدری او را معطل کرد و سر
ظرف را باز نگاه داشت که مگهای بسیار زیادی
از اطراف آمده و بروی عمل نشسته در اینجا گیر
نموده عمل را ضایع کردند بطوری که مشتری برای
خریدن آن پیدا نمیشد دهقان بدش قاضی رفت و
شکایت کرد قاضی گفت تقصیر راهدار نیست تقصیر
مگها است هر جا که مگها را بینی حق داری
آنها را بکشی دهقان گفت این حکم را روی کاغذ
نوشته بمن بدهد قاضی حکم قتل مگها را نوشت
و ابضا کرده بددهقان داد همینکه دهقان نوشته را در

جیب گذاشت دید مگس در روی صورت قاضی نشسته است فوراً يك كنبه محكمی بصورت قاضی تاخت و مگس را كشت قاضی با كمال شدت بغضب در آمده خواست دهقان را حبس کند ولی دهقان نوشته را از جیب در آورد و قاضی نشان داده گفت حكمی است كه خودتان امضا کرده اید -

(۱۱) انجیر نوبر

باغبانباشی باغ نباتات در پاریس دو دامه انجیر برای بوفن كه از علمای معروف بود مرستاد نوكر در بین راه یکی از آنها را خورد بوفن گفت در كاذب نوشته اند دوتا است یکی دیگر چه شد گفت خوردم گفت چطور خوردی گفت انجور و آن انجیر دوم را برداشته بدهن گذاشته دمش را مابین دو انگشت در آورده بوفن نشان داد -

(۱۲) اوقات تلخی بطر

یکی از رعایای بطر کبیر امپراطور روسیه برخلاف میل و عقیده او حرفی زد بطوریکه بطر برآشفته خرد شخصاً او را گرفت و خواست در آتش

وز
ط
ادا
تم

پندازد و غرق کنند آن شخص گفت صبح است شما میتوانی مرا تلف بکنید ولی این مسئله باعث بر آن نخواهد شد كه حق بجانب من نبوده باشد و در تاریخ این مسئله ثبت نشود بطر از این كلام متنبه شده دست از سیاست او كشید و از روی حقانیت و عدل در باره او رفتار نمود -

(۱۳) بدگوئی از سلاطین

یکی از پادشاهان قدیم عادت بر آن داشت كه اغلب بالباس مبدل در كوچه و بازار حرکت كرد به پوه خانه و جاهای كه مردم مجتمع میشدند رفته اقوال و عقاید ایشان را در باره خود شنیده و مطلع میشد روزی يك نفر از رعایا را دید كه در باره او بدگفته و طرز سلطنتش را مذمت ميكند از قضا آن شخص شاه را در آن بین بالباس مبدل شناخت بسیار پريشان حال شد و بهلاكت خود يقين كرد اما شاه اورا اطمینان داد و گفت هیچ وقت از پادشاهان به بدگوئی نده خوب زیرا كه اگر بد بگوئی خود را در معرض خطر خواهد داد اخذ و اگر خوب بگوئی دروغ گفته اید

(۱۴) بن چه بتو چه

زنی نزد کراسین امپراطور رم آمده شکایت از شوهر خود کرد گفت این مرد عقل یا برجائی ندارد مال خود را تلف میکند و بن هیچ اعتنا نمیکند امپراطور گفت بن چه زن گفت علاوه بر این از اعلی حضرت امپراطوری بد گفته از دولت و طرز حکومت مذمت مینماید امپراطور گفت بتو چه —

(۱۵) بهلول و هارون

بهلول روزی میدان را خالی دید خود را بخت هارون الرشید رساند و بقدر یک ربع ساعتی در روی آن نشست نوکرها سر رسیده او را از تخت بزیر کشیده کتک مفرطی زدند بطوریکه صدای فریاد و فغانش بلند شده هارون سر رسید از واقعه مستحضر شده خنده کنان بهلول را تسلی داد و از گریه و زاریش منع نمود بهلول گفت این گریه و بیقراری من برای خودم نیست برای تو است زیرا که اگر جزای یک ربع ساعت بخت نشستن این همه کتک باشد وای به حال تو بیچاره که بیشتر عمرت را در روی تخت می نشینی —

(۱۶) پاک شدن کنه‌ها

لوی یازدهم اشخاصی را که از بد بختی در مورد بیمیلی او واقع میشدند بطرز مخصوصی از سرباز کرده یعنی آنها را بدون خبر و در خفیه به هلاکت میرساند گاهی نیز ممکن بود که مأمورین او عوضی گرفته اشقیاهای کسی را بجای کسی دیگر تلف نمایند چنانچه وقتی رئیس اجرائیه این قبیل اعمال اشاره نمود که بیکار راسر به بست کن مقصود او از بیکار صاحب منصبی بود که در افواج خاصه درجه یابوری داشت قاتلین کیش بیچاره را که با او هم اسم بود در جوال دوخته و برود خانه اش انداخته غرق کردند و وقتی که این خبر بلوی رسید گفت نقلی ندارد محض برائت ذمه حکم میدهیم که دو گایسیا دوازده مجلس دعاهای استغفار خوانده بشود تا باین وسیله کنه‌های را که سهواً از ما سر زده است و کشتن بیکناهی را کشته ایم آمرزیده شود —

(۱۷) پ و پادشاه انگلیس

پ یکی از شعرا و دانشمندان انگلستان است که

نوشتهجات او در عهد خود انرهای عهده نمود
روزی پادشاه انگلیس چشمش بدو افتاد که دولا
دولا و باکل مشقت راه میروست شاه رو همراهان
خود کرده گفت فایده این قوی که کج کج راه
میروست در دنیا چیست پشنید و فوراً رو بشاه کرده
باصدای بلیند گفت فایده من آن است که کاری
بکنم تو راست راه بروی —

➤ (۱۸) بدر پسر ها ➤

شاگردی در مدرسه امتحان تاریخ میداد از او
پرسیدند سام و شام و یافت که پسران حضرت نوح
بودند پدرشان کیست شاگرد در جواب عاجز ماند
شب پدرش باو گفت ای احق حسن خان و حسین
خان و محمد خان را میشناسی که پسرهای علی خان
والی هستند پدرشان کیست گفت بدیهی است علی
خان والی گفت پس چرا جواب ندادی فردا باز در
امتحان هان سؤال را مکرر نموده از او پرسیدند پدر
سام و شام و یافت که پسران حضرت نوح بودند
کیست گفت علی خان والی —

➤ (۱۹) بدری و سر برستی ➤

ولیمهد پسر لوی پانزدهم که بدر لوی شانزدهم است
از روی خطا و بدبختی میراخور خود را در شکارگاه
باتیر نشنگ زد و هلاک نمود محض آنکه تاحدی این
سؤال را تلافی نماید از باز ماندن او نگرنداری
کرده سر مایه معاش کاملی بایشان داد و خیلی توجه
نموده و سر برستی میکرد از عیال میراخور که آستان بود
بعد از قتل شوهر طفلی بوجود آمد در موقع غسل
تعمید و اسم گذاری آن طفل ولیمهد خواست خود
بخشخصه حضور بهم رسانیده و بدری نمایدیکی از
فضول باشها گفت تا کنون رسم نبوده است که
ولیمهد دولت فرانسه همچو کاری بکنند ولیمهد
گفت تا کنون هم رسم نبوده است که ولیمهد دولت
فرانسه میراخور خود را بادست خود بکشد —

➤ (۲۰) تاجر بد قول ➤

تاجری يك کبسه که هزار اشرفی در آن بود کم
کرده بود جارچی در شهر فرستاد که هر کس پیدا کرده
بیاورد دویست اشرفی مال او رهگذری که آن

کبسه را پیدا کرده بود آورد ناچیر محض آنکه
مژده کافی او را ندهد گفت در این کبسه غلام بر هزار
اشرفی يك دانه زمره هم بود کارمجا که کشید قاضی
بقر است در یافت که حق بجانب رهگذر است و ناچیر
محض آن که مشغول ندهد حکایت زمره را جعل کرده
است این بود که رو بتاچیر کرده گفت شما بگوئید
که کبسه بولتان هزار اشرفی و يك دانه زمره داشت گفت
بلی گفت پس در این صورت این کبسه که فقط هزار اشرفی
در آن است مال شما نیست مال دیگری است این کبسه نباید
نامت معین امانت نماید اگر صاحبش تا اقصای آن مدت
پیدا نشد آنوقت حق این رهگذر است و شما
جارچی فرستاده کبسه خودتان را که هزار اشرفی و
يك زمره دارد پیدا کنید —

(۲۱) تاراج شهر

قبایز پادشاه ایران از منستانرا متصرف شد و یکی از
شهرهای آن مملکت را که زیاد مقاومت نمود بود حکم
بتاراج داد پیر مردی از اهالی آن شهر نزد قباد
آمد و گفت در خور پادشاهان نیست که بلاد

وز
ط
اد
ع

مسخره را تاراج نمایند قباد گفت چون مدتها
این شهر در برابر من مقاومت کرد و در تخریب آن
زیاد مصل شدم لهذا محض تنبیه حکم بتاراج دادم پیر
مرد گفت هر قدر ما در برابر شما بیشتر یا فشرده
و مقاومت کرده باشیم بیشتر عظمت قدرت شما ظاهر
نموده ایم این جواب در پادشاه اثر نموده و فوراً حکم
داد که کسی متعرض آن شهر نشود —

(۲۲) تحقیقات فاسقانه

فطنل که یکی از دانشمندان فرانسه بود روزی چند نفر
از علمای در خانه بیسلاقی خود که نزد يك پاریس بود
دعوت کرده خود در باغچه آن خانه رفته و در این
بین رفقا را صدا زده گفت بیایید آمدند فطنل گفت
کیفیت غریبی در اینجا می بینم و آن این است این
گوی بلور را که در این باغچه افتاده است ملاحظه
فرمائید طرف زیر آن که ملاقی زمین است گرم و
طرف بالای آن که رو به هوا و در محل تابش آفتاب است
سرد است دلیل آن چیست هر يك از ایشان دست
بگوی زده و امتحان نموده تعجب کردند و در ذهن

خود رجوع بقوانین علمیه نور و حرارت کرده
با کمال دقت در حل مسئله پرداخته و بقبری بیفایده
دلیل تراشی کردند که خود نیز خسته شدند تا بالاخره
فینطیل گفت آقایان حل این ممما که خود اسباب آن
شده ام در دست من است من وقتی که باین باغچه
آمدیم گوی بلور را که طرف بالای آن در آفتاب گرم
شده بود برداشته و معکوساً آن را بروی زمین نهادم
بلوری که طرف سرد آن بالا واقع شد حالا دیگر
بخود زحمت نداده و تحقیقات حکیمانه خود را کنسار
گذارده بمصرف نزنید —

(۲۳) تدبیر هیزم فروش

دهقانی يك كوله بار هیزم در دوش داشته و از معبر
گذشته فریاد میکرد خبردار خبردار آی هیزم آی
هیزم از اتفاقات هیزم او بلباس يك نفر از حاضرین
گیر نموده آرا پاره کرد آن شخص دهقان را بمحضر
قاضی کشانید که در اینجا محاکمه و رفع ضرر نماید
قاضی پرسید چرا لباس این شخص را پاره کردی
دهقان چشم و دهان باز نموده و هیچ حرف نزد

خود را بلالی زد آن شخص گفت قلب این دهقانی
را ملاحظه فرمائید که خود را بلالی میزند و حال
آنکه در کوچه فریادش بلند بود که می گفت
خبردار خبردار قاضی گفت پس در اینصورت که
خبردار میگفت شما ابداً حقى باو نداشته و ادعای
خسارت نمیتوانید بکنید —

(۲۴) ترس و تردید

یارن دزارد که در جنگهای مذهبی فرانکستان سر
کرده بود بسیار بیرحم و قسى القلب بود
معروف است وقتی که قلعه من بریزن را متصرف
شد حکم داد که سربازان اینجا باید بطرز مخصوص
کشته شوند یعنی تمام آنها را گفت بیام عمارت بسیار
مرتفعی آوردند و بیکی یکی حکم میداد که خود را
از بالا بیابین پرت نموده از مشاهده هلاک ایشان
لذت میبرد بعضی که خود را پرت نمیکردند
بسر بازان خود حکم میداد که آنها را گرفته و عتفاً
سرا زیر کنند فقط در آن میانه یکی معاف شد و
فصل آن این است که باو گفت خود را پرت کن

گفت اطاعت و چند قدمی عقب رفت تا میدانی
برای جیت و خیز پیدا کنند بعد خیلی تند دوید
ولی همینکه بایه بام رسید جرئت نکرده دفتاً
ایستاد آن پیرجم گفت معطل نکن زود باش
گفت چشم باز دو مرتبه عقب رفته و جلو آمده
خود را برت نکرد بارن گفت اگر محض امتحان
و بدست آوردن میزان بود که دو دفعه کفایت
میکند این همه تغییر رأی و تردید چرا آن پیماره
سریاز بدون معطلی گفت بسم الله تو بیا بجای من
خودت را برت کن تا ببینم که چهار دفعه هم
بیشتر تغییر رأی خواهی داد یا نه —

(۲۵) تسخیر شهرها

کار دینال ریشاپو سردار اعظم مروف فراتسه یک
نفر دوست داشت موسوم به برزوف که ذرا غلب
کارها رأی او را طلبیده مرجع شود و عمل و توق
او بود روزی یکی از سرکردگان مروف موسوم
بدولک برنار را میخواستند بچنگ روانه کنند و
محض تربیب کار و دستور العمل مجلس مشاوره نظامی

مخصوص منعقد شده گفتگو میکردند برزوف نقشه
جنگ را که در روی میزی گسترده بودند بدولک
برنار نشان داده و انگشت بروی آن گردانده میگفت
اول این شهر را میگیرید بعد این را و بعد این
سردارمند کور بدقت گوش داده و بعد سر بلند
نموده گفت مسووزف شهرها را با انگشت
میگیرند —

(۲۶) تصدیق و تکذیب

لوی چهاردهم نخته مرد بازی میکرد دربر دو باخت
گفتگو واقع شد شاه کنت دو گرا من را که از
خاصگیان بود صدا زده گفت شما بیائید در میان
ما حکم واقع شوید و ببینید حق بجانب کیست
آیا من برده ام یا باخته ام کنت نزدیک شده و
بدون آنکه نگاه بکنند گفت اعلم حضرت باخته
اند شاه گفت چطور هنوز نگاه نکرده کنت گفت
بدیسی است اگر فی الجمله محل شک و تردیدی باقی
مانده بود این عملیات خلوت باین طور ساکت
نمانده و همگی فریاد میزدند که حق بجانب شاه است —

﴿ ۲۷ ﴾ تعجب ارسطو

شخص بر کوئی ارسطو را گیر آورده و قدری حرف زد که او را خسته کرد و بالاخره در ضمن صحبتهای خود گفت آیا از این تفصیلاتی که عرض میکنم هیچ تعجب نکرده و حیرت نمیبرد ارسطو گفت خیر تعجب و حیرتم از خودم است که چرا باوجود آنکه دویا برای فرار دارم دو گوش خود را بشنیدن اقوال شما خسته میکنم —

﴿ ۲۸ ﴾ تغییر مقام

لوی یازدهم باوجود آن که پادشاه بدی بود باز بعضی حالات خوب داشت مثلاً بعضی از اشخاص را که ممکن بود از ایشان کسب اطلاع و تحقیق نماید نزد خود خوانده و محترم میداشت تاجران و مسافران و خارجیگان را اغلب در سر میز دعوت کرده و با ایشان صحبت می داشت و مخصوصاً چون در هنگام غذا روی ایشان بهتر باز میشد معلومات خود را بهتر گفته و اطلاعات خود را بهتر بیان میکردند. بگفتند از این قبیل اشخاص که تاجر زاده بسیار معتبری

بود فریب حسن سلوک و خوش خلقی او را خورده استماع کرد که در جرگه درباریان مندرج شده و جزء عملجات سلطنتی باشد شاه نیز قبول نموده درجه و مقامی باو داد ولی وقتی که بعد در دربارخانه اول بار چشمش بان شخص افتاد اعتنائی باو نکرده رو بر کرداد آن شخص از پیرمردی پادشاه تعجب کرد و سبب جوابی شد گفت آن وقتی که من بتو احترام نموده و در سر میز تورا دعوت میکردم نمودر طبقه خود اول شخصی بودی حالا در این مقام جدید آخر شخص —

﴿ ۲۹ ﴾ تقسیم ارث

تاجری در وصیت نامه خود نوشته بود که تمام دولتم را بکشیشها و اگذار نمودم فقط آن مقداری را که خود کشیشها خواستند باید به پسر داد آن تاجر ده هزار تومان دولت داشت کشیشها گفتند ما پیش از هزار تومان باو نمیدهیم و نه هزار تومان دیگر مال خودمان پسر تاجر با ایشان طرف شد و کار بمحاکمه کشید در مجلس قضاوت نیز کشیشها گفتند ما پیش از

هزار تومان بدهیم قاضی در برابر این بی انصافی
گفت پس قصد شما بر این است که از این ده هزار
تومان هزار تومان باین پسر برسد و مابقی یعنی نه هزار
تومان را خودتان میخواهید گفتند بلی گفت پس
مطابق آنچه در وصیت نامه نوشته شده است من
حکم میکنم عبارت وصیت نامه این است آن
مقداری را که خود کتبهها خواستند یعنی نه هزار
تومان را که خودتان میخواهید باید پسر تاجر داد
و همین ترتیب حکم داده هزار تومان بکیشها و نه
هزار تومان را بان پسر دادند —

(۳۰) تقلید زیاده از حد

وقتی که طالران وفات کرد یکی از دو برادران که در
بار او غلو داشت و زیاده معتقد بمقل و تدبیرات او
بود گفت طالران بیعت نمی میکرد مآباید ملاحظه
صرفه و صلاحی را کرده باشد علی العجلاله ما هم
خوب است تا حدی اقتدا بوی بکنیم و لا اقل خود
را بناخوشی بزنیم تا به بینیم از این ممانه چه بیرون
خواهد آمد این بود که بستر مرض گسترده و ناله

کنان اظهار درد و الم می نمود تا بپایند چه بشود —

(۳۱) جلد اول و دوم

پادشاه پروس آجودانی داشت که چندان متمول
نبود و در عسرت زندگی مبهکرد پادشاه که بحال
او مصروف بود بآن عدد اسکندراس در لای کتابچه
حبیبی گذاشته و آن را برای صاحب منصب مزبور
فرستاد چندی بعد وقتی که او را در میان جمعیت
دو بار ملاقات نمود گفت آن کتابی را که برای شما
فرستادم مطالعه کردید صاحب منصب اظهار تشکر
نمود و گفت بفدوی از آن کتاب لذت برده و بهره مند
شدم که منتظر جلد دوم آن هستم پادشاه لبخندی
زد و گفت شاید جلد دوم هم بزودی از چاپ
بیرون بیاید و پس از چندی که روز عید تولد آن
صاحب منصب بود پادشاه کتابچه دومین مثل همان
اولی درست کرد و برای او فرستاد ولی در روی
آن نوشته بود که کتاب همین دو جلد ختم است

(۳۲) جنون شهرت

یکی از شعرای انگلیس دیوانه شده و در دارالحجائین

از او برستاری میکردند گاهی هم در این بینها
حالت او بطوری خوب میشد که گمان میکردند
بکلی جنونش رفع شده است و در این وقت غالباً
اورا باختیار خود میگذاشتند روزی یکی از
رفقای او بمبادت آمد و از قضا در آن موقع
بهمودی و آزادی رسیده مشغول صحبت و گردش
شدند اتفاقاً پله های عمارت را گرفته پیام بسیار
مرفعی رفتند که از انجا نظر باطراف انداخته و
تماشا میکردند دفعتاً آن شاعر دست رفیق خود
را محکم گرفت و گفت مبدائی چه باید کرد من
و شما باید باهم خودمانرا از این بام بیائین پرت
کنیم تا شهرت ما در تمام عالم پیچیده و اسم ما دو
نفر در دفتر روزگار ثبت شود آن رفیق خود را
در دست دیوانه گرفتار دید ولی بهیچوجه خود را
نیاخته و گفت مبدانید چیست از بالا بیائین همه
کس میتواند خود را پرت کند و این کار نازکی و
تعجیبی ندارد هنر در آن است که انسان خود را از
پائین به بالا پرت کرده یعنی از صحن حباط بروی بام

جست بزنیم اگر این کار را بکنیم محققاً شهرت ما
تمام عالم را گرفته و بطور یقین اسم خود را جاودانی
میکنیم دیوانه رأی اورا پسندید باین آمدند و
چون بصحن حباط رسیدند آن رفیق هیچ مکث
نکرده و خدا حافظی نموده گفت شما خودتان
تنها این کار را بکنید من وقت و مهل ندارم از
آن بیعد شاعر مزبور که فی الحقیقه عشق بشهرت
اسباب جنونش شده بود همه روزه مشق آن کار
را میکرد ولی بمقصود نمیرسید -

(۳۳) حاضر خیالی

رسم سلاطین مغول بران بود که هر کس بدربار
ایشان آمده و بحضور میرسد بایستی طوری تعظیم
بکند که پیشانیاش تقریباً بزمین بخورد وقتی سفیری
از ایران نزد جهانشاه آمده پادشاه قبیل از وقت
مسیبوق شده بود که سفر ایران از این ترتیب امتناع
ورزیده و تعظیم زمین بوس را نخواهد کرد پس
محض آنکه اورا مجبور باین کار کرده باشد حکم داد
در روز پذیرائی درب بزرگ طالار سلام را بسته

و فقط در ریخته کوچکی را که در باطن آن بود و باز گذاشتند تا سبزه در هنگام ورود مجبور به تعظیم و دولا شدن باشد سبزه ابران وقتی که بانجا رسید و آن در ریخته پست را ملاحظه کرد قصد پادشاه را دریافت ولی هیچ معلوم نشده و فوراً بجای آنکه از سر وارد شود پشت بان در ریخته کرده و خود را خم نموده از عقب داخل شد و خیلی پیش از آنکه پادشاه مغول درباره او خیال نوهین کرده بود او اسباب خفت پادشاه شد —

(۳۴) حریت مات

فرانکن معروف که بر فکر را اختراع کرده است در جنگ آزادی سنگی دنیا بفرنگستان ماوریت داشت او پادشاه بروس که خواست پادشاه گفت که مرا در چه راه بکار خواهی زد گفت در راه آزادی که او حقوق ثابت انسان است شاه قدری فکر کرده و گفت مسندت میخواهم برای آنکه این کار برخلاف دین و مصلک من است زیرا که من خود پادشاه و از نسل سلاطینم یعنی مردم را

برای اطاعت بچون و چرا و خود را برای فرمان گذاری علی الاطلاق دانسته طالب آزادی مردم نیستیم —

(۳۵) حضرت تلمبه

شوالیه فرین که در عهد سلطنت لوی چهاردهم رئیس بگداشته از کشتههای جنگی بود و خدمات عمده بدولت فرانسه کرد در یکی از مسافرتها دریائی چنان اتفاق افتاد که دچار طوفان بسیار شدیدی شد کشتی بر از آب و مشرف بغرق شده عملجات کشتی دست و پای خود را گم کرده و بجای آنکه مشغول بکار شوند دست بدعا بلند نموده و پشوائان مذهبی را خوانده فریاد میزدند یا حضرت یوحنا یا حضرت شمعون یا خدای مزبور که مبدآنست تعویق در کار چقدر اسباب خطر است گفت فرزندان در این موقع حضرت یوحنا و شمعون بداد ما نیرستد باید حضرت تلمبه متوسل شد یا حضرت تلمبه یا حضرت تلمبه و خود سر مشق واقع شده همراهان نیز متابعت کرده چند

دقیقه پیش طول نکشید که باستعانت تلمیسه کشتی
خالی شده و نجات یافتند —

(۳۶) حق تقدم

وقتی که دربار شریک کنت امپراطور معروف در
بروکسل بود معارضه و گفتگویی مابین دو نفر از
خانهای درباری واقع شد موضوع نزاع آن بود
که در هنگام ورود بکلیسا کدام يك از آن دو
خام باید جلو تر قدم برداشته و مقدم بر دیگری
باشد هریک از آن دو برای اثبات پیشقدمی دلایلها
آورده و محاکمه ایشان زیاد بطول انجامید تا آنکه
شریک کنت خود در مقام رفع اختلاف آمده
و عده داد که حکم واقع شود روزی که برای
صدور حکم معین شده بود در طالار محاکمات
جمعیت زیادی حاضر شده هریک از حضار بخیال
خود مدلول حکم را حدس زده حق را بیکی یا
بدیگری داده شرط بندیها در این باب نمودند و
در بینی که هوا خواهان طرفین کمال انتظار و امید
را داشتند امپراطور وارد شده و در کمال متانت

عبارت حکم را ادا نموده گفت هریک از این
دو خانم که احقر باشد در هنگام ورود بکلیسا
حق سبقت داشته تقدم با او است —

(۳۷) خرگوش بزرگ

در عهد شارلمانی در مملکت اسپانیای زیانگهای بود
که مردم همه ساله بانجا رفته نزدیک بان محل
رودخانه بود که میبایستی سواره باب رده و از
آن بگذرند گاهی آب رودخانه زیاد بود عبور
و مرور مشکل و در میان عوام چنین معروف
بود که هرکس در مدت روز دوغ نگفته باشد
بسلامت از آن گذشته و الا خالی از خطر
نخواهد بود آقائی با نوکر خود سواره بقصد آن
محل عام شدند اتفاقا خرگوشی در صحرا دیده
شد که فرار نموده و رفت آقا بنوکر گفت عجب
خرگوش بزرگی بود من تا کنون باین درشتی
خرگوش ندیده بودم نوکر گفت به من در
ولایت خود يك وقت خرگوشی را دیدم که
ببزرگی گاو بود قدری که راه پیمودند آقا فضیل

آن رودخانه را که در پیش داشتند بپاد آورده و
خصوصیت آن را برای نوکر نقل نمود قریباً
دو فرسخ تا آن رودخانه مسافت داشتند نوکر
ساکت شده و در فکر فرو رفت قدری که راه
آمدند بدون مقدمه سر بلند کرده و باقا گفت
آن خرگوش که در ولایت خود دیدم از گاو
کوچکتر بود باندازه يك كوساله بود آقا گفت
بسیار خوب بعد از نیم فرسخ دیگر که آقا گفت
حالا يك فرسخ و نیم تا رودخانه داریم نوکر
گفت آقا خرگوشی که عرض کردم از گوساله
هم کوچکتر بود بقدر يك كوساله بود در يك
فرسخی گفت بقدر بزغاله بود قدر دیگر که
گذشت گفت آقا آن خرگوش از بزغاله هم
کوچکتر بود و قریباً باندازه همین خرگوش بود
که دیدیم بلکه باز هم کوچکتر چند دقیقه بیشتر
طول نکشید که حدود رودخانه دور نمایان و
ضرس آب بگوش رسید نوکر بی احتیاط فریاد
کشیده گفت آقا چرا بیجهت دروغ بگویم در

ولایت ما اصلاً خرگوش وجود ندارد چه رسد
باقی که من دیده باشم -

(۳۸) خرگوش مرکه

در یکی از مجالس سار و آوار خواننده مروفی
مشغول آواز خواندن بود یکی از حاضرین هم
آهسته بنای زمزمه را گذاشته و با صدای بسیار
پدی آواز هندی او را خوانده و تکرار مینمود
شخصی که بهلوی او نشسته بود گفت عجب حیوانی
است زمزمه کن شنید و بطور تعرض گفت آقا
بمن مفرمائید گفت خیر باین آواز خوانم بگویم
که نمیکند آواز شمارا درست شنیده و
مستفیض بشویم -

(۳۹) خواب و بیداری

سلطان سامان پادشاه عثمانی وقتی که بتأخیر شهر
بمکراد میرفت پیر زنی نزد او آمده و متظلم شده
گفت وقتی که من خواب بودم سر یازان شاه آمده
و گاو و گوسفند مرا که بجز آنها چیزی ندارم برده
اند پادشاه خنده کنان گفت معلوم میشود خوابت

خجلی سنگین بود که صدای پای دزد هارا نشنیدی
پیر زن گفت بلی من بگمان آنکه اعلی حضرت
پادشاه در مملکت بیدار است آسوده بخواب رفته
بودم پادشاه متنبه شده خسارنش را کاملاً رفع و
آورا از خود راضی نمود —

(۴۰) خود نمائی

شخص زرنگی در جمع ساز و آوازی که در
آخر آن پول جمع میکردند حاضر شده از قضا
يك نفر از خود پسند آن پهلوی او نشسته بود
وقتی که موقع پول دادن نزدیک شد آن شخص
زرنگ محض آنکه قبل از وقت تهیه دیده باشد
دو هزار از جیب خود بیرون آورد و در روی میز
جلوی خود نهاد تا وقتی که باو میرسند بدهد شخص
خود پسند که نظرش بان دو هزار افتاد چهار هزار
بیرون آورده در جلوی خود گذاشت اولی چون
این را دید دست در جیب برده شش هزار بیرون
آورد بروی دو هزار خود نهاد دومی فوراً يك
اشرفی بیول خود اضافه کرد آن شخص دو اشرفی

در آورده گذاشت خود پسند باز دست بالا را
گرفته چهار اشرفی افزود در این بین کسی که
پول جمع می کرد مقابل ایشان رسید و ظرفی
را که در آن پول میرفتند جاو آورد آن خود
پسند تمام پول های زرد و سفیدی را که بروی هم
گذاشته بود در ظرف ریخت ولی آن اولی همان
دو قرانی را که از ابتدا قصد کرده بود بدهد در
ظرف انداخته و مابقی پولها را برداشته در
جیب گذاشت —

(۴۱) در بان

شخصی بدربان خود گفته بود امروز هر که مرا
خواست بگو خانه نیست شب بدربان اشخاصی را
که آمده بودند اسم برده از جمله برادر صاحب
خانه بود که جوابش داده بود صاحب خانه بدربان گفت
سابق هم مکرر بشما گفته ام که برادر من استثناست هر
وقت بیاید باو بگو که من در منزل هستم روز دیگر آن
شخص بیرون رفت و برادرش آمده جويا شد
دربان گفت بفرمائید تشریف دارن برادر صاحب

خانه بدرون خانه آمدند قدر شخص کرد کسی را
نیافت بالاخره مأیوس شده بائین آمد و بدربان گفت
کسی در خانه نیست گفت لی اما زافر شما من سفارش
داده بود هر وقت شما میاید بگوئیم او در خانه هست

(۴۲) دهقان بد گل

ولار که یکی از سر کرده های معتبر لوی چهاردهم
بود چندان خوش سورت نبود يك روز در حوالی
شمارت سلفتی و زسابل چشمش يك نفر دهائی
افتاد که خیلی زشت بود فوراً او را محصور شاه
آورده و گفت این شخص حق بزرگی بکردن
من دارد مستدعیم مرحمتی دوباره او فرمائید شاه
باور کرد و پرسید چه حقی گفت بالاترین حمها
برای آن که اگر این شخص نبود بنده می
بایستی اول بد گل این مملکت باشم شاه بخنده افتاده
و انعامی بآن دهقان داده روانه اش کردند

(۴۳) يك و کلام

شخص سیاحی که در حکایت های خود اغراقهای
بسیار بزرگ میگفت گفت در یکی از مملکت های

دیبا کلامی را دیدم که شرح آن ناکنون در هیچ
کتابی نوشته نشده است آن کلام بقدری بزرگ
بود که اگر کسی دور تا دور آن را می
خواست ببیند طی کند خسته می شد
يك نفر از حضار بی آن که این تفصیل را تکذیب
نماید گفت من هم وقتی در مملکت زاین يك دیکی
را دیدم که مسگرها مشغول ساختن آن بودند
سینه مهر در بیرون و دویست نفر در اندرون
آن کار کردند و چشم میزدند ولی تعجب کرده
و گفت دیگ باین بزرگی را برای چه میساختند
گفت محققاً برای آنکه کلام شما را در آن بزنند

(۴۴) دیوانه ملاکش

دیوانه در کوچه باجودی بر خورده شمیر خود
را از غلاف گدیده گفت مدتهاست میزند کرده
بودم که يك نفر ملا را با این شمیر بستم آخوند
گفت بارواج تمام امیا و اولیا قسم که استقامت
کرده اید من اصلاً هیچ سواد ندارم چه رسد
بآن که ملا باشم

(۴۵) ریشلیو صدر اعظم فرانسه

لوی سیزدهم کار دینال ریشلیو را چندین دوست
نداشت ولی محتاج بان وزیر بزرگ بوده و ناچار
متحمل او میشد شبی که در دربار سلطنتی مجلس رقص
بود پادشاه کسل شده و خواست برود اتفاقا کار دینال
هم هار وقت بیرون میرفت و در جلو او جمعیت
کوچه داده و محض احترام راه باز نموده و از دو
طرف صف کشیده تعظیم و تکریم مینمودند شاه
دینال کار دینال که بمیدانست شاه در عقب است
واقع شده بود و احترامانی را نسبت بصدر اعظم
معمول میداشتند دیده اوقاتش تلخ میشد در این بین
چند نفر از غلام بچه های سلطنتی چراغ بدست
جلو آمده و ریشلیو ملتفت آمدن شاه شده بجای
خود ایستاد تا شاه بگذرد لوی چون او رسید از
روی بد خواهی تعارف نموده گفت بفرمائید تشریف
ببرید تقدم با شما است ریشلیو که ستر از همه کس
آقای خود را میشناخت و در این قبیل موارد از
همه کس حاضر خیال تر بود فوراً چراغی از دست

یکی از غلام بچه ها گرفته و جلو پادشاه افتاده گفت
با کمال شرف و افتخار اطاعت کرده و بتکلیف
چاکری خود رفتار نموده جلو می افتم —

(۴۶) زبان چرب و نرم

ناپلئون اول از یرنس بنه وان که همان طالران
معروف است اوقاتش تلخ شده عتاب کنعان
گفت گمان میکنی که اگر من بمیرم تو بادل راحت
بعد از من نایب السلطنه خواهی شد خیر ابد احمق
خیالی نکن و این را محقق دانسته باش که من هر
روزی که ناخوش شدم و ابدك احساسی بکردن خود
کردم قبل از همه کار حکم قتل تورا خواهم داد و تو را
پیش از خودم نابود میکنم آن خرد مند که کار
بی آن که دست و پای خود را گم کنند گفت محتاج
باین اعلام و اطلاع نبودم که برای سلامتی وجود
مبارک دعا نموده و از درگاه الهی طول عمر اعلی
حضرت و بقای وجود مسعود را در خواست
کنم آتش غضب نا پلئون بشنیدن این جواب
صلح انگیز فرو نشسته آشتی و اظهار مهر بانی نمود —

(۴۷) زمزمه بدنه دوزی

بدنه دوزی که گرم کار میشد لایق قطع زمزمه کنان
میگفت وزیر شاه بشاه میگفت ملکه بشاه میگفت شاه
میگفت و شاه میگفت زن پشه دوز حوصله اش سرآمده و
گفت آخر یکدفعه بگو ببینم چه میگویند گفت
مگر من آنجا بودم که ببینم چه میگویند و آنکی من
در کار های دولتی دخل و تصرف نمیکنم —

(۴۸) سؤل و جواب مرتب

فرد در يك بزرگ يادشام بروس هر وقت که در نظامهای
اطراف خود تازه کسی را میدید رسمش بر آن
بود که سه سؤل میکرد اول میپرسید سنت چقدر
است بعد میپرسید چند وقت است داخل در خدمت
هستی و بالاخره میپرسید حیره و مواجبت درست
میرسد یا نه یکی از جوانان فرانسه که مملکت بروس آمده
بود داخل در قراولان مخصوص پادشاهی شده و
چون زبان المانی نمیدانست احتیاطا جواب سؤالاتی
را که شاه مینمود بزبان المانی با و اموخته و مسبوقتن
کردند از اتفاقات فردای همان روزی که مستخدم

شده بود شاه با و بر خورده و شروع بسؤالات کرد
ولی نه بان تر آنی که همیشه معمول بود اول پرسید چند
وقت است داخل در خدمت هستی فرانسیسی گمان
کرد میپرسد سنت چقدر است گفت بیست و يك
سال شاه تعجب کرد که این شخص باین جوانی
چگونه بیست و يك سال خدمت کرده و علاوه
بر آن در تمام این مدت هیچ دیده انده باشد
گفت سنت چقدر است گفت يك روز تعجبش
بیشتر شد گفت یا من عقل از سرم بریده است یا
تو دیوانه هستی گفت هر دو بود کمال شاه و هم راهان
خود کرده گفت خیلی غریب است این اول دفعه
است که مرا دیوانه خطاب میکنند رئیس قراولان
جاو آمده و عذر خواهی کرده تفصیل را بنیادشاه
گفت شاه خندیده و اظهار ملاطفت کرده سفارش
داد که زبان المانی یاد بگیرد تا بعد از این پس و
پیش حرف نزنند —

(۴۹) سؤل و جواب مکرر

لوی پانزدهم پادشاه فرانسه يك روز صبح از یکی از

پیشخدمتهای قدیمی خود پرسید چند اولاد داری
گفت چهار تا آن روز تا شب باز همچو اتفاق افتاد
که دوسه مرتبه این سؤال را مکرر نموده او هم
در هر بار میگفت چهار تا تا بالاخره شب باز پرسید
چند اولاد داری گفت شش تا شاه اظهار تعجب
کرده و گفت همچو بنظر مینماید که بمن گفته بودی
چهار تا گفت بلی اما از ترس آنکه مبادا چندین بار
تکرار نمودن اسباب کسالت خاطر مبارک بشود این
دفعه تغییر داده و عرض کردم شش تا —

(۵۰) سرباز پر خور

در محلی که صحبت اشخاص پر خوراك بود يك نفر
ساحب منصب گفت من در فوج خود سربازی
دارم يك گوساله بریانده را بالسمام میخورم
بعضی ممکن و بعض دیگر محال دانستند و بنای
شرط و شرط بندی را گذاشتند در روز موعود
ساحب منصب يك گوساله فربه را کشته و با شیر خود
محض نکه غذاهای گوناگون مهتر خورده میشوند
سفارش داد که انواع و اقسام کبابها و خوراکیها

از آن تهیه نماید و حاضرین جمع شده غذا هارا
دست بدست میاوردند سرباز هم نشسته و با کمال
سرعت پشت سر هم میخورد آنهايي که باور نکرده
بودند باخت خود را نزدیک دیده و بیش از سه ربع
گوساله باین ترتیب خورده شده بود که سرباز سر
بلند نموده و گفت اشتهای مرا باین پیش غذائهای
مهمل کور نکنید گوساله بریانده را بیاورید —

(۵۱) سرباز و وکیل باشی

سربازی که مست بود با وکیل باشی خود بنشانی
گفتگو و نزاع را گذاشته گفت تو آدم بیستی
وکیل باشی گفت بتو معلوم خواهم کرد که من
آدم هستم یا نه سرباز گفت ممکن نیست مگر صبح
بصبح می بینی وقتی که یاور برای تقسم کشیک
میباید میگردد شش نفر آدم هم با يك وکیل باشی
برود بفلان نقطه اگر وکیل باشی هم جزء آدم
بود او را علیحده اسم نمیدادند —

(۵۲) سلام و احترام

یکی از شعزای فراتمه که تازه وارد شهری شده

بود در هنگام گردش خسته شده در یکی از باغچه
های عمومی که زیاد محل عبور و مرور بود در
روی نمیکنی نشست محض نشستن دید کسانی
که از جلوی او میگذشتند کلاه از سر برداشته و
سلام میدهند او نیز جواب سلام داد و کلاه
بر مبداشت ولی عابرین را نشناخته پیش خود
میگفت خیلی غریب است که آوازه فضل و
کمال من تا این حد بگوش اهالی این شهر رسیده
است که مرا بخوبی شناخته و ایشمه احترام می
کنند بقدری عدد سلام دهندگان زیاد بود که
شاعر مزبور از نواضع خسته شده و بالاخره
سر برهنه ایستاده و جواب سلام میداد آرزو
میکرد که دوستان و همکاران او کاش آنها بودند
تا درجه و مقامش را مشاهده نموده و ببرری
او اذعان میکردند در این بین پیر ازنی رسیده
و در برابر او زانو بزین زده با کمال عجز و
انکسار دستها بهم آورده ولی اورا ضی باین قبیل
تکریمات فوق العاده نشده و زیر بازوی پیر زن

را گرفته گفت خواهش میکنم بر خیزید و پیش
از این اسباب خجالت من نشوید در این ضمن
دید آن پیر زن چشم بیسالا دوخته و آهسته
چیزی میگوید چون درست گوش داد دید دعا
میخواند این بود که ملتفت شده رو برگردانده
در نوب دیوار بالای نیمکت صلیبی را که نصب
نموده بودند مشاهده کرد و مطلب را دریافت
فوراً تا ابرو سر بتوی کلاه فرو برده و از آن
نقطه دور شده بخود میگفت حال تمام شعرا
این است که تمام عالم را در زیر پای خود فرض
مینمایند و حال آنکه کمتر کسی پیاد ایشان
افتاده و اعتنا دارد —

(۵۳) سه نفر شهری

سه نفر شهری در صحرا بینک جوان دهانی
بر خوردند که با کمال عجله و سرعت خواستند او را
معتدل کرده و سر بسر بگذارند اولی که باو
رسید گفت السلام علیکم آقا حسین احوال شما
چطور است باین عجله کجا تشریف می برید

دهانی جواب سلام داده و گذشت دوبمی خود را بایر رسانده گفت السلام علیکم آقا رمضان احوال شما چطور است باین عجله چرا تشریف میبرید دهانی سر نکنداده و خواست بکندرد سبمی او را نگاهداشته گفت السلام علیکم آقا حسن عجله لازم نیست کجا تشریف میبرید جوان دهانی گفت من نه حسنم نه حسین نه رمضان من جعفر پسر حاجی تقیم سه تا از آلاغ های پدرم کم شده است آنها را جستجو میکنم حالا شمارا پیدا کردم اما می بینم مال پدر من نیستند —

➤ (۵۴) سیورسات جنگ ➤

در جنگ فرانسه و المانی صاحب منصبی با چند نفر از سواران خود مأمور علف چینی شده بود از اردو حرکت کرده و رو بدره های کوهستان که محل کشت و زرع بود آوردند پیونجه زاری رسیدند که پیر مریدی در کنار آن ایستاده بود گفتند آمده ایم برای اردو بجایا

علف چیده ببریم پیر مرد گفت با بچها دست نزده همراه من بیایند تا شمارا بجای بهتری دلالت نمایم قبول کردند و دنبال او روانه شدند از پیونجه زار دویم نیز همین طریق گذشته پیونجه زار سیم رسیدند که در پشت تپه ها واقع شده بود آتوفت پیر مرد گفت حالا هر قدر میخواهید اراجا چیده و ببرید سوارها پیاده شده و تا حدی که ممکن بود اسبهای خود را با کبری کردند وقت رفتن صاحب منصب از پیر مرد پرسید با وجود آنکه این پیونجه با آن پیونجه ها تفاوت ندارد سب چیست که ایشان را تا این نقطه که دورتر است آورد پیر مرد گفت ان پیونجه زارهای اولی مال صاحبان دیگری است که اینجا نبودند و این یکی مال خود من است —

➤ (۵۵) شاعر نامتعلق ➤

یکی از پادشاهان که ادعای شاعری داشت چند شعر ساخته و شاعر خود را که لقبش ملک الشعرا بود احضار نمود ان اشعار را برای او خواند و

و خوی و بدی آنها را جو یا شد ملك الشعرا
بدی آنها را کتمان نکرده و باین زبان گفت که
چون میگویند شعر گفتن برای پادشاهان آمد ندارد
خوب است اعلم حضرت هم بعد از این شعر نفرمایند
شاه او قاتش تلخ شد و رو بمملجات خلوت خود
کرده گفت بیاید این الاغ را ببرید سرطوبله و
باخور بپنیدید پس از چندی که شاه از غضب بیرون
آمده بود و ملك الشعرا مجدداً بدر خانه آمد و شد
داشت باز شاه چند شعر ساخته و برای ملك اشعرا
خوانده گفت چطور است ملك الشعرا بدون آنکه جواب
بدهد سر یا این انداخته و رام خود را گرفت که بیرون برود
شاه پرسید کجا بروی گفت میروم بطوبله —

(۵۶) شاه و وزیر

یکی از پادشاهان عادل را چنان روی داد که قشونش
در ننگدستی واقع شده و از شدت بی بولی کار بسختی
کشیده شده بود شخصی در آن موقع مبلغ کزافی
آورده و تقدیم مینمود که پادشاه حکم ناحق را
امضا نماید شاه قبول نکرد و وزیر گفت من اگر شاه

بودم قبول میکردم شاه گفت من هم اگر وزیر
بودم قبول میکردم —

(۵۷) شاه و کلاه

هزاری چهارم روزی بشکار رفته بود اتفاقاً در جنگل را فرا
گم کرده و تنها ماند دهقان جوانی باور سپیده هزاری از او
خواهش کرد که بلد واقع شده از جنگش بیرون
و نزدیک شکار چپان سلطنتی برود دهقان هدایت
نموده و در ضمن خواهش کرد که اگر ممکن
بشود شاه را باو نشان بدهد هزاری گفت همین
که ما بان جماعت رسیدیم تو خود ننگیاه بکن هم
کس که کلاه خود را از سر بر نداشت او شاه
است وقتی که رسیدند تمام شکار چپان و عمالجات
سلطنتی کلاه بر داشته و سر برهنه تعظیم کردند
هزاری رو بدهقان نموده گفت آیا حالا معلوم شد
که شاه کبست دهقان گفت بلی یا من یا شما برای
اینکه ما دو نفر کلاهمان را از سر بر نداشتیم —

(۵۸) شقای طیب

شخصی که ذوق خط سالی از شدت کرسنگی مشرف

فصل بود بدهی رسیده شفید رئیس ده مریض است
آخارفت و گفت طبیبم اورا پیش مریض بردند
اتفاقاً همان وقت در خانه رئیس نان می میخند گفت
علاج این مریض آن است که چند دانه نان کرم
با قدری روغن داغ کرده و عمل صاف بیاورید تا
بگویم چه باید کرد وقتی که آورده او خود چنگال
درست کرده و لقمه لقمه برداشته دور سر بدمالو میگرداند
و بدندان خود میگذاشت تا همه را خورد و کاملاً
سیر شد گفت امروز همینقدر معالجه پس است تا
فردا چون از خانه بیرون رفت طولی نکشید که
رئیس مرد گفتند این چه معالجه بود که کردی
مریض مرد گفت اگر این معالجه را نمیکردم طبیب
هم مرده بود —

(۵۹) صاحب منصب حاضر خیال

صاحب منصبی نزد هانری چهارم آمده و عریضه باو
داد در آن عریضه نوشته بود که در خدمتگذاری
پادشاه چندین جراحت در جنگها برداشته و جانفشانی
ها کرده مستحق بذل مرحمت است شاه سرریضه

او را خوانده و خواست بمعاچه گذرانده گفت
خیلی خوب بود خواهیم دید صاحب منصب گفت
همین حالا بپیشد و بدون معطلی لباس خود را مشغول
بکنند شد تا جای زخما را نشان بدهد شاه از این
حرکت بخنده در افتاده و مشولش را انجام داد
(۶۰) صالح حیوانات

میگویند روباهی که در زیر درخت بود بخروسی
که بایک دسته مرغ در روی شاخه های بلند بودند
گفت خبر تازه را شنیده اید گفت نه گفت خبر
تازه این است که تمام حیوانات پس از مشورت با
هم صالح نموده و امروز را عید اشتی کنان گرفته اند
شما هم خوب است از درخت باین آمده دوستانه
صحبت نموده می را باهم بگذرانیم خروس بروی
دوبیاندند و گردن دراز کرده نظر بان حوالی انداخت
روبا به گفت چیست خروس گفت چیزی نیست
يك جفت "سك" است که باین طرف می آیند روباه
یا بفرار نهاد خروس گفت حالا که صالح عمومی
است کجا میروید روباه گفت صحیح است اما شاید

سکها هنوز این خبر را نشنیده باشند —

(۶۱) طیب ظاهرین

طیبی را به نام این مریضی بردند پس از مشاهده نسخه نوشته و خواست برود زن مریض بیرون اطباق از طیب جوای حال شوهر شد طیب گفت حالتش خیلی بد است و امید شفائی در او نمی بینم مرد دوست او تا بازو سیاه شده ، هلاکتش نزدیک است زن گفت دستهای او همیشه سیاه است طیب گفت چطور زن گفت برای آنکه شوهر من رنگ رز است طیب گفت عجب پس چرا از اول بمن نگفتید —

(۶۲) طلبه مدرسه

وقتی محمد شاه قاجار از حاجی میرزا اقا سی که وزیر او بود پرسید این حوض بزرگی که در جاو اطباق تخت مرمر است چند کاه آب دارد وزیر گفت این سؤال را چرا از من میفرمائید که چندان علمی ندارم باید این مسئله را از یک قری طلبه که چنین دان باشد پرسیم تا جواب بدهد فرستادند از مدرسه

عبدالله خان يك قری طلبه را بحضور آوردند شاه پرسید این حوض چند کاه آب دارد آن طلبه بدون تأمل گفت نا کاه ، چ کاه باشد اگر کاه باندازه این حوض باشد يك کاه اگر باندازه نك این حوض باشد سه کاه اگر باندازه ربع این حوض باشد چهار کاه شاه گفت کفایت کرد و از حاضر جوابی او خوشش آمده يك عبا و میانی پول باو داد —

(۶۳) طول و عرض

شخصی اغرا فکونی می گفت که در ولایت خودمان در عمارت پدرم يك طالار داریم که طول آن صد ذرع است مستمعین باور نکردند آن شخص نوکر خود را که تراوهم اغرا فکوتر بود بپشاهت خواست نوکر گفت چرا طول طالار را میفرمائید که صد ذرع است عرض آن را بفرمائید که دویست ذرع است —

(۶۴) عقل معاش

شخصی که در بروکسل بکثرت عقل معاش معروف

بود شنبید در یاریش شخص دیگری هست عقل معاشش
از او هم بیشتر است گفت خوب است برویم او
را ببینیم اگر چه مخارج راه آهن و غیره از کپسه
مان می رود اما شاید در ضمن چیزی یاد گرفته و یا
لاقل این مسئله معلوم شود که کدام يك از ما استاد
بریم این بود که راه افتاده و در یاریش پدرش آن
شخص آمد موقتی که زنك زده اول شب بود صاحبخانه
او را در طالا مریخی که چراغهای الکتریک روشن
شده بود وارد ارد ولی پیش از معرفی و گفتگو
گفت لابد شخص کای اینجا تشریف آورده اید
قبل از وقت جسارت کرده و میرسم به ایا این کار
بنوشتن و خواندن است یا بگفتن و شنیدن گفت
بگفتن و شنیدن صاحبخانه فوراً دست بجانب پنج
الکتریک بردو گفت در تاریکی هم گفت و شنید
ممکن شده و بنابراین لزومی ندارد که این چراغها
روشن باشند من یافن شما خاموش میکنم برو کلی
از جابر خواسته گفت مقصود حاصل شد و بخوبی
دانستم که عقل معاش شما از من بیشتر است -

(۶۵) عملجات خلوت

وقتی یکی از سلاطین از یکی از عملجات خلوت خود
پرسید چه ساعتی است گفت هر ساعتی که مایل مبارک
باشد بن تان پید خدمت باشی لوی چهار دهم بود
هر کس که او را واسطه قرار داده عرض واستدعائی
مینمود او در جواب میگفت چشم بشاه عرض میکنم
و از بس بگفتن این عبارت عادت کرده بود وقتی
آبه دوشوازی که از نویسنندگان معروف است از او
پرسید چه ساعتی است گفت چشم بشاه عرض میکنم
دیگری از بس میخواست تقرب خود را بخرج داده
و بدستگاه سلطنتی منتشیش بداند لا ینقطع
می گفت شاه همچو فرمود شاه همچو فرمود بطوریکه
اسم اصلش از میان رفته و در میان مردم معروف
شده بوده بشاه همچو فرمود -

(۶۶) غنیمت شمردن

سگی را تعلیم داده بودند که بعضی خدمات میکرد
ناهار صاحبش را در زنبیل گذاشته سگ دسته آن
را گرفته از خانه بیارار میبرد از قضا روزی در کوچه

دو سك باز حمله ور شدند سك در مقام دفاع بر آمده زميل را بزمين گذاشت و مشغول جنگ شد ولی در حینى كه يكي از آن دو تا را دنياي مینمود دیگری رو بزميل آورده و قسمتی از غذاها را میخورد چون سك دید كه دفعه هر دو ممكن نیست و باین ترتیبی كه پیش آمده است تمام غذاها خورده خواهند شد موقع را از دست نداده یعنی دست از جنگ كشيده و خود نیز آمده بمیت آن دو سك مشغول خوردن شد

(۶۷) فاتحه خوانی سلطنتی

شرل دهم كه پس از فوت برادرش لوی هجدهم پادشاه فرانسه شد فاتحه خوانی مفصلی برای او گرفت پس از ختم مجلس رئیس تشریفات كه انتظام آن كار دعهده او بود فریاد شاه آمد و پادشاه از بهر تهمیهائی كه در آن فاتحه خوانی واقع شده بود صحبت داشت رئیس تشریفات معذرت خواسته و گفت صحیح است بعضی غفلتهای جزئی روی داد و خود اقرار بان میکنند اما باینحضرت پادشاه اطمینان میدهد كه بعد از این وقتی كه بخوانیم برای شاه فاتحه خوانی بگیریم طوری

مواظبت بكنیم كه احدی حق ایراد داشته باشد
(۶۸) قاپل بزرگ دنیا

شخص فقیری از معمولی وجه خطیری خواست و در ضمن گفت ما با هم قوم و خویشیم انشخص را بجا كرد مسائل گفت بلی از طرف آدم با هم پسر عمو هستیم معمول خندید و يك شاهى بول سپاه بوداده گفت در این قاپل بزرگى كه داریم اگر هريك از پسر عموها يك شاهى بشود بدهند از تمام متمولين عالم دولتمند تر خواهى شد —

(۶۹) فحش بی مسئولیت

دو نفر همسایه با هم نزاع داشتند پس از فحاشی و مجادله كار بمحاكمه كشید با جمعی از شهود بمحضر قاضی رفتند قاضی در حضور مستشاران مشغول رسیدگی و تحقیقات شد و چون نوبت ایكى از شاهد ها رسید قاضی پرسید شما چه دیده و چه شهادت میدهید گفت سر كار قاضی آیا میل دارید عین واقعه را انطوری كه من بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده ام بی كم و زیاد عرض كنم قاضی گفت بلی مقصود همین است گفت پس گوش بدهید تا عرض

کنم اول این همسایه بان همسایه گفت ای احق ای الاغ
ای بد ذات ای بیشمور اگر خر نباشی این قسم
بمن ننگه نمیکنی قضی دید که شخص شاهد در
کمال شدت و صراحت او را مخاطب قرار داده و تقریباً
تمام این فحشها را باو میدهد و از طرف دیگر حضار
هم ملتفت شده و زیر لب میخندند این بود که کلام
او را قطع نموده و گفت مستعجم قدری هم روان
را بمقتضایها کرده و بقیه شهادت خود را ادای فرمائید

(۷۰) فضولی

یکی از صاحب منصبان پرنزد امپراطوری شکایت از
بی چیزی نمود امپراطور سی چهل دانه پول زرد
که در کیف داشت در آورده و گفت فعلاً
اگر این مبلغ کفایت مخارج بومیه شما را میکند
بگیرید تا بعد فکر صحیحی درباره شما بکنم
یکی از عملجات خلوت فضولی کرده گفت این
مبلغ خیلی هم زیاد است بلکه اگر بجای این پولهای
زرد همین عدّه پول سفید مرحمت بفرمائید در کمال
خوبی کافی است امپراطور باو گفت واقعا اگر

شما در جیبتان پول سفید دارید بدهید آن شخص
مبلغی پول سفید در آورده امپراطور آنها را به
پول خود اضافه نموده بصاحب منصب داده گفت از
این جوان هم همین اندازه که
با من کمک و همراهی کرد اظهار امتنان
بکنید —

(۷۱) قیمت امیر نیمور

حامدی که یکی از شرای ایران بود با امیر نیمور
و چند نفری از عملجات خلوت او بحمام رفته
و در ضمن باین صحبت سرگرم شده بودند که
یکی دیگر را قیمت نموده و بگویند هر کدام بیول
تقد چقدر میا زنند حامدی با امیر نیمور گفت من
شمارا بیازند قران قیمت میکنم امیر نیمور گفت
فقط این انگلی که من بخود بستم یا زنده قران مبارزد
حامدی گفت بلی قیمت لنگ را حساب کرده ام
امیر نیمور خندید حرف نزد ولی محققان روز یکی
از روز هائی بود که بخوبی متحمل این قیمت
شوخیها شده و اوقاتش تلخ نمی شد —

(۷۲) کالسه که چی بد دماغ

یکی از اردهای انگلیس که بسر کشی ابله خویش
رفته بود بکاله که چی خود گفت باین ده نزدیک
رفته قدری سر شیر خریده بیاورید کاله که چی
از رجوع این خدمت امتناع نموده گفت سر شیر
خریدن کار خدمتکار هاست نه کار من لرد گفت
پس کار شما چیست گفت کار من آن است که
اسبها را یراق زده و بکاله که بسته هر وقت بفرمائید
حاضر کنم لرد گفت پس همین الان کاله که را
حاضر کن کاله که چی ناچار اطاعت نمود و وقتی
که کاله که حاضر شد لرد یکی از خدمتکاران گفت
که در کاله که بسته و بان ده رفته سر شیر بخرد —

(۷۳) کدخدای ده

کدخدای دهی سواره از صحرا میگذاشت یکی از
برزگرزادگان را دید که بادو دست گوساله را که
گریخته بود چسبیده کشان کشانش بجانب ده میاورد
کدخدا از برابر او گذشت و چون دید اعتنائی
ناو نکرد رو برگردانیده گفت ای بی ادب چرا

میرداشتن کلاه از سر بمن سلام ندادی گفت حاضر م
اما شما مرحمت فرموده از اسب پیاده شده گوساله
مرا نگاه بدارید تا من بتکلیف خود رفتار نمایم —

(۷۴) کشیش دهاتی

دو نفر کشیش مهمان یکی از امرا شدند وقت غذا
خوردن یکی از آن دو که غالباً در ده زندگانی
کرده و آداب شهری را درست نمیدانست نان
خود را در ظرف خورش که وسط میز گذاشته
بودند فرو برده و میخورد رفیق او محض اینکه
معلمی کرده باشد از زیر میز بخیل خود پا
بروی پای او نهاده محکم فشار میداد از قضا
پایی که فشرده میشد پای صاحبخانه بود که تاب
نیاورده و رو بان معلم کرده گفت اقا من که
تأم را نوی خورش نمیزنم که اینهمه پای مرا بمفشاری —

(۷۵) کشیک بجماله

یک دسته از قشون مارشال داو که از سر کرده های
بزرگ ناپلئون بود با گشتی جنگی بجزیره روغن که
در دریای بالطیک و متعلق بیروس است وارد شده

پس از انجام مأموریت سربازان در هنگام عزیمت
به جله راه افتاده و در کشتی نشسته رفتند بطوری که
یک نفر از ایشان را که در يك نقطه از آن جزیره
بقراولی واداشته بودند قراولش نموده و او را
خبر نکرده اند آن سرباز دوسه ساعت در همان
محل که گماشته شده بود قدم زده بابلآخره خسته
و بیحواله شد نزدیک ساحل آمد دید کسی نیست
از اهالی جزیره جويا شد گفتند مدتی است کشتی
رفته است بجزایر سرباز علاوه بر آنکه با مانده بود
ترس آن را داشت که مبادا فراری و مقصرش
شمرده و بدشرفش بنمایند این بود که زیاد اظهار
دلنگی و اضطراب کرد تا یکی از ساکنین آن جزیره
دلش بحال او سوخت و او را بمنزل خود برده
پذیرائی کرد و پس از چندی که درستی و کاردانی
او را دانست دختر خود را باو داد و آن سرباز
سرانجامی گرفته و مدت بحال دو انجا مشغول
زندگانی بود از قضا پس از این مدت روزی همان
کشتی از دور نمایان شد که بجانب جزیره مبادا سرباز محض

آنکه عذر واقعه را بطرز خوشی نشان بدهد فوراً
بخانه رفته همان لباس نظامی را که در پنج سال
قبل در بر داشت پوشیده و تفنگ بدوش گرفته
همان محلی که مأمور قراولی بود رفته و مشغول
بقدم زدن شد لشکریان کشتی چون بان جزیره
در آمدند يك نفر از سربازان خود را دیدند که
تفنگ بدوش در انجا کشتیکه میکشد نزدیک آمده
جوياي حال شدند گفت از پنج سال قبل تا کنون
در انجا بقراولی گماشته شده و تکلیف خود را
انجام میدهم صاحب منصبان از حالت او بخنده در
افتاده و از تفصیل مطلع شده کمال همراهی را با او کردند

(۷۶) کلاغ نهنیت گو

قبصر رم اگوست پس از فتح و فیروزی وارد شهر رم
شده جمعیت زیادی مقدم او را پذیرفتند شخصی
در ان مبان کلاغی را تربیت کرده بود که چند
کله حرف زده سلام بقبصر داده و میگفت بخت
و اقبال همنان تو باد قبصر خوشش آمده و آن
کلاغ را بقیمت گزافی خرید و پس از ان يك طوطی

ویک زانی نیز که بعضی کلمات را ادا میکردند خریده
این مسئله اسباب تحریک طمع کفش دوزی شد
که کلاغی را پرورش داده و همان کلمات خوش آیند
را باو می آموخت اما این کلاغ خیلی کند ذهن
بود و اغلب اسباب یا اس معلمش کفش دوز شده
بطوریکه غالباً اوقاتش تلف شده میگفت زحتم تمام
رفت بیاد تا بالاخره کلاغ عبارت نهفت امیر را
آموخت و در موقعی که قبصر از کوچه میگذشت
آن عبارت را ادا کرده گفت بخت و اقبال همنان
نوباد اگوست گفت من از این قبیل مرغهای
تعلق گو زیاد دارم و دیگر لازم ندارم از قضا در
همان موقع کلاغ عبارت را که کفش دوز در هنگام
تعلیم از روی یخوسلگی مکرر بزبان آورده و در
ذهن آن حیوان جایگیر شده بود ادا نموده و گفت
زحتم تمام رفت بیاد قبصر خندیده و آن کلاغ را
از طهور دیگر هم گرانتر خریده زحمت شاگرد
و معلم بهدر نرفت -

(۷۷) کلاه پادشاه

دزدی داخل عمارتهای لوی چهار دهم شده و
نردبان گذاشت ساعت دیوار کوپ بزرگی را مشغول
بر داشتن بود در این بین لوی سر رسیده دزدی
آنکه سرا سیمه شود گفت میترسم نردبان تکان
خورده و بیفتم پادشاه که گمان کرد آن شخص یکی
از سرایدار هاست و محض مرمت میخواهد آن
ساعت را بردارد گفت صبر کن تا من نردبان را
بگیرم دزد در حالتی که شاه نردبان را محکم نگاه
داشته بود ساعت را پائین آورده و برد بعد وقتی
سرایدارهای ساطنقی ملتفت دزدی شدند و در
صدد تحقیقات برآمدند شاه گفت هیچ نگویند
من خودم هم دست دزد شده و پای نردبان را
گرفته بودم -

(۷۸) گدای در سنکار

شخصی از کوچه میگذشت گدائی باو رسیده یک
شاهی پول خواست آن شخص دست در جیب برده
و پولی باو داده رد شد گدا دید بجای یکشاهی که

خواسته بود یگدانه قران است و گمان نمود که آن شخص اشتباه کرده و زیادی داده است دنبال او دویده و گفت آقا گویا عوضی بجای یک شاهی یک قران بمن داده اید آن شخص قران را گرفته گفت بلی اشتباه شده است زیرا که حق معقوبت و درستیکاری نویش از اینها است و یگدانه اشرفی بیرون آورده باو داد -

(۷۹) گرسنه بی پول

شخصی که کبسه اش از شکمش نهی تر بود وارد مهمانخانه شد و در سر میز نشسته چندین قسم غذا خواست و کاملاً خورد بعد وقت حساب رو به مهمانخانچی کرده گفت هیچوقت برای شما اتفاق افتاده است که کسی اینجا بیاید و غذا نخورد اما پول نداشته باشد که بدهد گفت نه گفت اگر یک وقتی همچو اتفاقی بیفتد چه خواهید کرد مهمانخانچی گفت عرض کردم همچو چیزی نشده است گفت بلی اما همچو فرض کنید که شد آنوقت چه میکنید مهمانخانچی گفت چه میتوانم بکنم جز آنکه يك اردنگی باو زده و

بیرونش بکنم آن شخص از جا برخاسته و دامنه های خود را از عقب بالا زده گفت بیا اردنگ را بزن میخواهم بروم -

(۸۰) گریه مزدی

يك پینه دوز انگلیسی علاوه بر شغل خود دارای این هنر بود که گریه کن عاریتی واقع شده یعنی مروت کسی میبرد او را برای گریه و زاری دعوت نموده مجلس را گرم کرده و اجرت می گرفت روزی یکی از صرافان معروف مرده و او را برای عزاداری خواستند اما او خود نرفت و یکی از همکارهای خود را دیده باو گفت امروز شما بجای من بروید گفت خودت چرا نمیروی پینه دوز گفت برای اینکه زخم امروز صبح مرده است و من امروز گریه آم نمیاید -

(۸۱) گوستاو ادلف

گوستاو ادلف پادشاه بزرگ سوئد وقتی در یکی از گلیسباها مجسمه حواریون را دید که مرده و آزده را با قهر مخلص ساخته و در آنجا گذارده بودند

روبان مجسمه ها کرده و گفت شما ها پیشوایان
ما هستید نباید در این جا بیکار مانده هیچ جنبش
و حرکتی نکنید شما باید لایق قطع عالم را یازده
اسباب آبدی و پیشرفت زندگانی بشوید و فوراً
حکم داد که آن مجسمه ها را بضرابخانه برده و
بول سکه زده در میان مردم منتشر کردند -

(۸۲) لقبهای عجیب و غریب

یکمسته از درباریان که صاحب لقب بودند در زورقی
نشسته و در روی رودخانه گردش میکردند زورقچی
در ضمن صحبت از یکی پرسید اسم شما چیست
آن شخص که در لقب خود هزبر یا ضرغام
داشت گفت اسم من شیراست دیگری گفت بر
و دیگری گفت پانک آنوقت از صاحب زورق
پرسیدند اسم شما چیست گفت اسم من نوح است و
این زورق هم که حامل حیوانات است کشتی نوح -

(۸۳) لوی چهاردهم

لوی چهاردهم روزی از قدرت سلطنتی صحبت
داشتند و می گفت پادشاهان همه نوع حق تسلط

بر رعایای خود دارند گنت دو کیش که زخاصگهان
بود جرئت نموده گفت اما این قدرت هم
حدی دارد شاه تمکین نکرده و با حالت تنیدی گفت
اگر من بشما حکم کنم که خودتان را بدریا بیندازید
باید بدون تأمل و تردید خود را از سر برت کنید
گنت بجای جواب فوراً رو برگردانده و راه خود
گرفت که بیرون برود شاه با تعجب پرسید کجا
میزوی گفت میروم تا لا اقل تنفا کردن رایاد
بیکرم شاه خندید و گفتگو را بهمانجا ختم نمود -

(۸۴) لوی یازدهم

لوی یازدهم پادشاه فرانسه بقیدگوئیهای منجمین
اعتقاد داشت وقتی عازم یکی از سفرهای جنگی
بود از منجمهای خود پرسید عاقبت ما در این
سفر چه خواهد شد منجم گفت بسیار خوب و یکنوا
مطمئن باشید از قضا پادشاه در آن جنگ مغلوب
شد و ضررهای عمده باو رسید کینه منجم را در
دل گرفت و وقتی که برگشت قصد کشتن او نمود شخصی
را که برای این کار بود خواست و باو گفت تو از

پشت این برده گوش بده من منجمباشی را احضار
 میکنم و با وصیت خواهم داشت وقت رفتن اگر من
 باو گفتم بسلامت تو هیچ کار نداشته باش اگر
 گفتم خدا حافظ مقصود کشتن او است آنوقت
 بدون آنکه دیگر از من پرسی باید رفته و گوش
 را تمام بکنی وقتی که منجم پیش شاه آمد شاه گفت
 منجمباشی شما که از آینده باین خوبی اطلاع
 دارید و قبل از وقت همه چیز را خبر میدهید آیا
 میتوانید بمن بگوئید که از عمر خودتان چقدر دیگر
 باقی مانده است منجمباشی مطلب را دریافت اما خود
 را کم نکرده و گفت باعلیحضرت شاه نمیتوانم
 عرض کنم که عمر من چقدر است اما همینقدر از
 روی حسابهای نجومی میدانم که من سه روز قبل
 از شاه وفات خواهم نمود شاه بمحض شنیدن این
 کلام مضطرب شده و در حینی که منجم را مرخص
 مینمود چشم بجانب برده دوخته با کمال صراحت
 و وضوح پشت سر هم می گفت بسلامت بسلامت
 بسلامت —

((۸۵)) مالک الرقابى

یکی از پادشاهان در خور دن شراب افراط
 داشت بطوری که اغلب مست و لا یقبل میشد
 یکی از خاصکیشان در مقام نصیحت گفت
 افراط در شراب را میگویند اسباب تغییر حالت
 و بعضی مرخصا شده سر سنگین یاهاست و
 دستها مبتلا بر عشه میشوند پادشاه گفت محض آنکه
 بدانی در من این قسم نیست امتحانی بشما خواهم
 داد که خود تمجب بکنید دو روز بعد پس از
 آنکه پیش از همه وقت شراب خورده و مست
 شده بود حکم داد بر آن شخص را که طفل
 کوچکی بود آورده و عریان کرده در برابر چشم
 بدر بدرخت بستند و گفت ببین آیا در حالت من
 تغییر و در دستم ارتعاشی پیدا میشود یا نه و تبر
 و کمان گرفته محل قلب بجه را نشان کرد و
 بطوری او را باتیر بدرخت دوخت که فوراً
 جان داد —

❧ (۸۶) مسخره در باری ❧

سلطان محمود سبکتگین در روز عیدی بتمام اجزا
وامرای خود خلعت مهیاد چون نوبت بطلحك
که مسخره درباری بود رسید گفت یالانی آورده
و باو دادند وقتی که تمام مردم خلعت پوشیدند
طلحك نیز آن یالان را بدوش گرفته بمجلس
پادشاه درآمده گفت ای بزرگان کشور و سران
لشکر عنایت پادشاه را در باره من ملاحظه نموده
و بدانید که شما هاوا بخلعت های معمولی مفتخر
داشتید و بمن بن پوش مبارک خود را مرحمت
فرموده اند —

❧ (۸۷) مشت و شوخی ❧

طورن که یکی از سرکرده های تاریخی فرانسه
است بابایس نابستانی مختصری بچهار چوب بخره
تکیه داده و نظر بیرون انداخته هوا خوری میکرد
یکی از نوکرها وارد اطاق شده و او را بجای یکی
از رفقای خود گرفته آهسته نوك با نوك با آمد و
چون از عقب نزدیک باو شد مشت محکمى بدیل

او واخت طورن رو بر گردانده آن نوکر از ترس
خود را پیسای وی افکند و گفت بخشیدگمان
کردم ژارژ است سردار او را عفو نموده و گفت
اما اگر هم ژارژ بود نمیبایستی باین سختی بزنی —

❧ (۸۸) معذرت خواهی ❧

دهقانی با الاغ خود بشهر آمده و در کوچه آن
الاغ را زد چند نفر از اهالی در بار که اتفاقاً
از انجا عبور میکردند او را ملامت کردند و
گفتند چرا این حیوان را میزنی دهقان کلاه
خود را در برابر الاغ برداشته و تعظیمی بان
حیوان کرده گفت آقا الاغ بخشید نشناختم خیلی
از شما معذرت میخواهم من تاکنون نمیدانستم
که شما در دربار دولتی این همه دوست و حامی
دارید —

❧ (۸۹) مقعر راستگو ❧

یکی از فرمانگذاران ایطالبها که در روز عید
مخصوصی بچیس خانه رفته و حق آزاد کردن بگ
تن از محبوسین را داشت وارد آن محل شده و

حبیبان را نزد خود خوانده ارسر گذشت ایشان
يك بيسك استفسار مینمود یکی قسم یاد کرد که
بدون سبب و جهت حبس شده دومی میگوید که
بهیچوجه گناهی از او سر نزنده و سببی در پی
تقصیری خود خرفه ازده مختصر آهمکی میخواستند
خود را بی گناه و مظلوم بقلم داده فقط در آن
مبانه یکی بود که بگناهان خود اقرار نموده و
تقصیرات خود را با کمال وضوح گفت فرمانگذار
رو بحاکم محبس کرده و گفت از قرار معلوم این
جماعت بالنسب اشخاص خوب بنظر در آمده و
فقط همین يك نفر است که خود را بیدی معسرفی
کرده و باقرار خود نیز گناه کار است بدیعی است
وجود همچو کسی در میان این جمیع اسباب ضایع
شدن سایرین است پس همین حالا او را از ایشان
جدا و خارج بکنید حاکم محبس نیز فوراً اطاعت
کرده و مرخص نمود —

(۹۰ ملاح و صاحب منصب)

صاحب منصبی با یک نفر ملاح در زورقی نشسته از قضا

دریا طوفانی و زورق واژگون شد هر دو بدویا
افتادند ملاح شتاً کردن میبایست یکی از باهای خود
را بصاحب منصب داد که محکم چسبیده و شناکتان رو
بساحل آورد اما شدت طوفان و موجهای بزرگ
مانع از رسیدن بمقصد بود ملاح خسته و هر دو مشرف
بفرق شدند گفت خبلی مشکل است که خلاص بشویم
صاحب منصب گفت اگر من تو را رها کنم آنوقت
چطور ملاح گفت آنوقت شاید فوراً صاحب منصب
او را رها و نجات و انصیب وی نموده خود غرق
شد —

(۹۱ ملاح و فقیه)

فقیهی که در زورق اشسته بود بملاح گفت تو علم
فقه خوانده گفت نه گفت پس نصف عمرت تلف شده
است قدری که از کناره دور شدند باد سختی وزید
دریا طوفانی و زورق نزد يك بفرق شدن شد ملاح
بفقیه گفت شما عالم شنا کردن را آموخته اید فقیه
گفت نه گفت پس تمام عمرت تلف شده است —

➤ (۹۲) ناپلئون اول ➤

در جنگ سطر لطر که از جنگهای بزرگ ناپلئون است پس از شکست دشمن جمعی از صاحبمنصبان قشون روسیه را اسیر نموده بودند نزد ناپلئون آورده و يك يك معرفی میکردند یکی از آن میانه که صاحب منصب نوبختا بود خود را بیای امپراطور انداخته تضرع کنان قتل خویش را در خواست نموده می گفت تو بهائی را که بمن سپرده بودند از دست دادم و شکست خوردم دیگر بعد از این خود را لایق زندگی ندانسته و مرگ را بر پیشرفی و تنگ تر جیب میبدم ناپلئون اظهار مهربانی و تفقد کرده گفت شکست خوردن از قشون من سبب شرف و جلال نکرده بلکه بالعکس همینقدر که توانستید بامن زو برو شده و جنگ کنید می توانید در تمام عالم فخر و مباهات نموده اظهار وشادت بکنید —

➤ (۹۳) نایب الحکومه جوشقان ➤

در یکی از منزل های بین راه کاشان بعد از نصف شب

نوکر مسافری که با آنها رسیده بود با کمال شدت در زد کاروانسرا دار از پشت در پر سید کیدست نوکر گفت جناب مستطاب اجل اکرم افخم عالی سرکار X بندگان آقای آقا حاجی میرزا محمد حسین علی خان مستوفی اول دیوان اعلی نایب الحکومه جوشقان دام اقباله العتالی است که تشریف آورده اند در را باز کن کاروان سرا دار گفت ای بابا خدا پندرت را بیامرزد مایرای پذیرائی این همه مسافر دو کاروانسرا جا نداریم —

➤ (۹۴) نجف ➤

دهقان جوانی نجف نام اسب ار باب خود را از ده شهر میبرد در بسین راه او را حالت خواب در گرفت از اسب پیاده شد تا در سایه درختی چند دقیقه چرت بزند دستچالوی دهاله اسب را بدور دست خود پیچید که اسب تگر بزد و کاملاً خوابید دزدی که از آن حوالی میگذشت آهسته دهنه را از سر اسب بکنار کرده و اسب را برد وقتی که نجف بیدار شد دید اسب نیست اما

دهنه در دور دست او پیچیده است چشمهای خود
را مالید و تعجب کنان بخود گفت آیا خوابم یا بیدار
آیا من نجفم یا نجف نیستم اگر نجفم محققاً بنگ
اسب از دست داده ام و اگر نجف نباشم بنگ
ذاته دهنه مداخل کرده ام —

﴿ ۹۵ ﴾ نقاشی رفائل

اگر چه درجه لیاقت و مقام رفائل بالاتر از آن
بود که از بد گوئی عیب جوینان متاثر شده و اعتنا
نماید مذلك حرف ناحق را چندان متحمل نشده
معروف است وقتی صورت بعضی از حواریون را
کشیده بود يك دو نفر از خلفای مذهبی كه
چندان سر رشته از نقاشی نداشتند آن را دیده
و از روی چهل برآد کرده گفتند كه چهره آنها
زیاد سرخ رنگ است رفائل گفت تعجبی را این
مسئله نداشته باشد بجهت آنكه حواریون اعمال
و افعال شما را دیده و از كثرت خجالت سرخ
رنگ شده اند —

﴿ ۹۶ ﴾ نوکر پیشکار

پیشکار کبلان در طهران بابکی از ووزرا خصوصیت
داشت و هر وقت كه ماهی برای او میاوردند قسمتی هم
برای آن وزیر میفرستاد كه خیلی ماهی را دوست
میداشت اما هیچ وقت اتفاق نمیفتاد كه وزیر
انعامی بنوكر او بدهد تا آنكه باز روزی نوكر
وارد شده و ماهی آورد ولی در این بار بدون
آنكه تعظیمی نماید سینی ماهی را در روی مسند
وزیر گذاشت و رفت وزیر او را صدا زد و
گفت آي همقطار بیا اینجا این تربیب تعارف
آوردن نیست اگر نمیدانی یاد بگیر بیا
این جا سر جای من بنشین تا بگویم نوكر در
روی مسند نشست وزیر سینی را بلند كرد
بیرون رفت بعد وارد اطاق شده و تعظیمی
كرده با كمال ادب سینی را نزدیک مسند
گذاشته و گفت آقای بنده جناب پیشكار
عرض سلام خدمت حضرتعالی فرستاده فرمودند
عرض كنم كه نازه با پست چند قطعه ماهی

برای ما آورده بودند من چون دیدم هیچ چیز
و مخصوصاً ماهی را بدون جنبه‌ای بخود
گوارا نمی بینم لهذا يك حصه هم بحضور
مبارك فرستادم تا بسلامتی نوش جان بفرمائید
نوکر پیشکار هم فوراً دست در جیب خود
برده و گفت بجناب پیشکار عرض کنید
ما همه وقت ممنون مرحمت‌های شما هستیم
این بجهز از هم انعام خودتان که آنهمه زحمت
مارا می‌کشید سلام برسانید —

(۹۷) وجه تقدیمی

طورن که یکی از سر کرده های بزرگ
فرانسه و بسیار در سکار بود دژمب‌الک‌المان
قشون کشی داشت مردم شهر فرانکفر
رمان کردند که قشون او از اراضی ایشان
گرفته و اسباب اذیت خواهد شد این بود
که مبانفی فراهم کرده و هبائی از کمان خود را
نزد او فرستادند تا آن پول را داده و استعفا کنند
معب خود را تغییر بدهد طورن پول را رد کرد

و گفت انصاف من مانع از قبول آن است
بجهت اینکه من هیچ قصد نداشتم از حدود
شما بگذرم —

(۹۸) وصیت پینه دوز

در یکی از دهات انگلستان پیر مردی که بسیار
متمول بود بدون وصیت مرد زنی که طمع دو
تمام مال او داشت تدبیری بخاطر راه داد که
بناواسطه تمام ارث باو برسد قبول از آنکه
مردم خبر فوت شوهرش را بشنوند پیر مردی
را که در همسایگی دکان پینه دوزی داشت و
خیلی شبیه بشوهر او بود نزد خود خواند و
قرار بر آن داد که آن پیر مرد در بستر نزع
بخوابد و بطوری که مقصود او است وصیت نماید
یعنی تمام اموال را باو همه کند وقتی که ثبات و
کشمش برای شنیدن آخرین کلمات حاضر شدند
پینه دوز در رختخواب مرکب بخود پیچیده و آهی
از جگر کشیده با صدای نحیفی گفت من چون
زنم را بسیار دوست دارم و همه وقت کمال

رضایت را از او داشته و دارم لهذا نصف
دولتم را باو هبه کردم نصف دیگر را بان پیر
مرد پینه دوز بدهید که در همسایگی ما است
خیلی نانخور و اولاد دارد چیزی هم ندارد
امیدوارم که خداوند از این وسعت من خوشنود
شده و مرا بیامرزد زن او ترس از آنکه میآید
از آن يك نیمه هم محروم بماند ابتدا حرفی
نزد و گریه کنان اظهار تشکر کرد وصیتنامه
نیز بهمین قرار ثبت و مجرا شد -

(۹۹) هجوم مردم

کرمول وقتی که پس از فتوحات خود با کمال
جاه و جلال وارد لندن میشد جمعیت زیادی
در معبر او ازدحام نموده و مقدم او را بفریاد
های شادی میپذیرفتند یکی از متعلقین که
ماتزم رکاب بود گفت ملاحظه جمعیت را
بفرمائید محشر میکنند کرمول گفت اگر
من مغلوب شده بودم و الحاح مرا بسیار نگاه
میبردند که بدر آریکشند باز همین جمعیت



برای تماشا حاضر میشد -

(۱۰۰) یونجه خوب و بد

اقائی که در سر طویله بسرکشی اسبها آمده
بود دید جاودارش یونجه بسیار بدی خریده
است گفت این چه یونجه ایست که خریدنی
جاودار گفت خیلی خوب است اقا گفت خیلی
بد است جاودار قدری از آن را برداشته و
تزدیک دهان اسب برده گفت ملاحظه کنید
یونجه را اسب باید بشناسد که باین خوبی می
خورد نه شما -

مطابحه شاهنشاهی . مدیر حسین . کسائی .

کتاب اِکلاسیک صد حکایت اعلم الدوله

جلدی دو قران

و کتاب پسر کنت دو منت کریستو

جلدی سه تومان

و کتاب کلید زندگی

جلدی دو قران

در کتابخانه فرهنگ مقابل دارالفنون

خیابان ناصری بفروش میرسد

محل فروش

در طهران

شرکت کتابخانه فرهنگ

مقابل مدرسه دارالفنون

خیابان ناصری

قیمت هر جلد دو قران